

مریم شبانی، کابینه ای که سیاه بود و مستعجل: داستان کودتایی که برای سید ضیاء الدین طباطبایی بد فرجام بود، منتشر شده در سایت تاریخ ایران، ۳ اسفند ۱۳۹۰

<http://tarikhirani.ir/fa/news/7452/-کابینه-ای-که-سیاه-بود-و-مستعجل-داستان-کودتایی-که-برای-سیدضیاء-الدین-طباطبایی-بد-فرجام-بود>

کابینه‌ای که سیاه بود و مستعجل/ داستان کودتایی که برای سیدضیاءالدین طباطبایی بدفرجام بود

مریم شبانی

۰۳ اسفند ۱۳۹۰ | ۱۰:۲۵ کد : ۷۴۵۲ صد روز سیاه دولت سیدضیاء

بنا بر نوشته عبدالله مستوفی «عده محبوسین حکومت نود روزه سیدضیاءالدین بین چهارصد، پانصد نفر گفته شدند. درباره اکثر آنها یک جهت جامعه رعایت شده و آن سابقه پانزده ساله آنها در مشروطیت است... تجربه همین دو-سه ماه ثابت کرد که روزنامه‌نگاران لامحاله در این کشور سیاستمداری نمی‌توانند بکنند. می‌گویند کرم درخت از خودش است و اگر این عامل قلمی کودتا توانسته بود با عامل نظامی کنار بیاید شاید می‌توانست بیشتر از این رییس‌الوزرای کشور باشد...بیانیه سیدضیاء با استقبال برخی از روشنفکران مواجه شد.



تاریخ ایرانی: «صبح یکشنبه سوم اسفندماه ۱۲۹۹ هوای آفتابی و روشن تهران وصول فصل بهار را از یک ماه قبل آگهی می‌داد. بعضی مردم بیشتر از سر و صدای شب گذشته ترسیده بودند و بعضی کمتر. قسمت بزرگ مردم شهر از آن‌هایی بودند که هراسان و دلواپس از خانه‌ها بیرون شتافته و از یکدیگر خبر می‌پرسیدند.»

این‌ها بخشی از روایتی است که ملک‌الشعراى بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسى» از صبح روز کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ در تهران دارد. کودتایی که بازیگران آن سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان میرپنج بودند و هدف آن قرار بود سر و سامان دادن به شالوده بی‌سر و سامان آن روزهای مملکت باشد. اوضاع نابسامانی که شاه جوان قاجار نیز از به سامان کردن آن در مانده و در هر گوشه مملکت آشوب و بلوایی بلند بود. در چنین همه‌های بود که فکر کودتا نه به ذهن یک تن که در اذهان برخی سیاسیون افتاده بود. اگرچه سیدضیاءالدین طباطبایی دست در دست رضاخان وارد تهران شد و اعلام حکومت کودتا کرد اما پیش از او نیز بودند کسانی همچون سیدحسن مدرس و نصرت‌الدوله فیروز که فکر کودتا برداشته و در ذهن مقدمات آن را چیده بودند. با این همه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار شدند تا اسب کودتا را سیدضیاءالدین طباطبایی زین کند و بر پشتش نشیند.

باری، پانزده سال از مشروطه گذشته بود که کودتا شد. سفارت انگلستان همراهی کرد و شاه نیز در سکوت به نظاره نشست. در تهران حکومت نظامی اعلام شد و روزنامه‌ها دستور توقف انتشار گرفتند. قزاق‌ها در خیابان‌های تهران آمد و شد کردند و از خانه‌ای به خانه دیگر رفتند و حکم بازداشت و حبس صاحبخانه را اجرا کردند. دستور آمده بود که اشراف و شاهزادگان و سیاسیون و موثرین سال‌های گذشته بازداشت شوند و حکومت رعب برقرار و این چنین بود که نام‌های به نام آن روزگار جملگی به زندان افتادند، از میرزا عبدالحسین فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله گرفته تا سیدحسن مدرس و امین‌الضرب و حاجی بنکدار.

فضای رعب بر تهران حاکم شد و بنا بر نوشته عبدالله مستوفی «عده محبوسین حکومت نود و زده سیدضیاءالدین بین چهارصد، پانصد نفر گفته شدند. درباره اکثر آن‌ها یک جهت جامعه رعایت شده و آن سابقه پانزده ساله آن‌ها در مشروطیت است.»

یک هفته از کودتا گذشته بود و هنوز بازار شایعات داغ که سیدضیاءالدین طباطبایی بیانیه نخست خود را خطاب به مردم ایران صادر کرد. بیانیه‌ای که وجه غالب آن ضد اشرافی‌گری بود و عدالت‌خواهی و مخاطب آن نیز توده جامعه بود و نه نخبگان آن روز. بیانیه‌ای که به روایت یحیی دولت‌آبادی «به یک مقاله سیاسی و اجتماعی که بخواهند برای درج کردن در روزنامه تنظیم کنند بیشتر شباهت دارد تا به دستور اساسی یک دستور اعظمی. و نکته مهم در این بیانیه نام نبردن از قانون اساسی مملکت است مگر به صورتی که در آغاز نگارش اشاره شده است و دیگر به کلی مسکوت عنه مانده در صورت ظاهر و گرنه غیرمستقیم آن را هدف تیر کشنده‌ای هم ساخته‌اند.» جالب اینکه آمال و آرزوهای درج شده در بیانیه سیدضیاء با استقبال برخی از روشنفکران آن روز ایران نیز مواجه شد. حتی علی‌دشتی که خود مغضوب واقع شده و در زندان روزگار می‌گذرانید نیز در دست‌نوشته‌های زندان خود از آنچه سیدضیاء گفته و نوشته حمایت کرد و آن‌ها را آرزوی هر ایرانی خواند و یا یحیی دولت‌آبادی که این چنین درباره بیانیه سیدضیاء واکنش نشان داد: «با اینکه بسیاری از مندرجات آن از آمال و آرزوهای من و هر شخص وطن دوست است و تصدیق دارم که هر وقت دولتی بخواهد شروع به اصلاحات اساسی این مملکت بکند باید بناهای بی‌اساس سست بنیاد اداری کنونی را به کلی سرنگون کرده، نه بر روی خرابه‌های آن‌ها بلکه از خیلی زیرتر آن خرابه‌ها بناهای محکمی که قابل اداره کردن یک مملکت وسیع مانند ایران است بسازد و پیش از همه کارخانه آدم‌سازی ما یعنی وزارت معارف باید برای انجام این کارها مرد آماده کند.»

در چنین فضایی و چنان که حدس زده می‌شد اعضای کابینه سید، تماماً از اشخاص درجه دوم و سوم و حتی چهارم

ادارات بودند چه آنکه اشخاص سابقه‌دار و وزین همه در حبس و اگر آزاد بودند، زیر بار سیدضیاء نمی‌رفتند. کما اینکه ملک‌الشعراى بهار نیز که سال‌های سال با سیدضیاء دوستی داشت و پی از انجام کودتا نیز از قصد کودتا آگاه بود، وقتی به دیدار سیدضیاء در مقام رییس‌الوزرا مملکت رفت تا «دست مریزادی» بگوید، دعوت او برای شرکت در کابینه و همراهی با سیدضیاء را رد کرد: «سید گفت که خیال دارم همه روزنامه‌ها حتی روزنامه رعد را توقیف کنم و تنها روزنامه «ایران» را دایر نگاه دارم و ماهی هزار تومان به عنوان کمک خرج به این روزنامه خواهم داد و تو باید با من همدست و همکار شوی و بر طبق قولی که با هم داده‌ایم با هم کار کنیم. من از ایشان گله کردم و گفتم: بنا بود قبلاً در نقشه کارها با من صحبت کنید و مرا از اصل نقشه و مراد حقیقی خود مستحضر فرمایید. شما بدون سابقه، کاری کرده‌اید و من کورکورانه نمی‌توانم با شما همکاری کنم. اجازه دهید حالا که شما مسئولیت اصلاحات را شخصا و بدون شور دوستانتان به عهده گرفته‌اید من هم استفاده کرده قدری استراحت کنم.» و این چنین بود که سید تنها ماند و روز به روز نیز بر این تنهایی افزوده شد. خاصه آنکه یار همراه او در کودتا، رضاخان، نیز راه از سید جدا کرد و بنای بدگویی و بدخواهی از او نزد شاه جوان قاجار برداشت و نهایت فرجام آن شد که عبدالله مستوفی روایت کرده است که «تجربه همین دو - سه ماه ثابت کرد که روزنامه‌نگاران لامحاله در این کشور سیاستمداری نمی‌توانند بکنند. می‌گویند کرم درخت از خودش است و اگر این عامل قلمی کودتا توانسته بود با عامل نظامی کنار بیاید شاید می‌توانست بیشتر از این رییس‌الوزرای کشور باشد.»

بدین ترتیب سیدضیاءالدین طباطبایی که در دولت مستعجل و سه ماهه خود شب‌ها هم به راحتی نخوابیده بود و شب و روز در آشیانه خود بین اوراق تلگراف و دوسیه و مراسلات لول می‌زد و کار می‌کرد، به قدری گرفتار بود که از دسایس اطرافیان بی‌خبر ماند و به زودی او را از رصدخانه و آشیانه‌اش صدا زده گفتند بروید بیرون. نهایت اینکه روز سوم خرداد ۱۳۰۰ که سه ماه تمام شمسی از کودتای سوم اسفند گذشته بود، در حدود ظهر که مردم از خواب برخاستند و از خانه‌ها بیرون آمدند، سید دستخط عزل خود را دریافت کرده و چندین فرسخ از تهران دور شده بود.

سیدضیاءالدین طباطبایی آن گونه که دوستان و هم‌عصرانش او را توصیف کرده‌اند مردی انقلابی و جسور بود اما به اصول ثابت انقلاب و اقسام تشکیلات از سوسیالیسم و کمونیسم یا فاشیسم طبق رویه علمی و از روی منطق و کتاب احاطه نداشت و در حزب و دسته‌بندی‌ها هم کار نکرده بود و در امور اجتماعی بیشتر به امور نظری متوجه بود نه امور عملی و به اصول رفیق‌بازی بیش از اصول فرقه‌بازی اعتقاد داشت. به قول ملک‌الشعراى بهار، سید اصل معینی نداشت، نه کمونیست بود که همه را بکشد، نه فاشیست بود که با اعیان همکاری کند و تندروان و کمونیست‌ها را خاموش سازد و نه حزبی داشت که هم‌مسلمانان را کار بدهد و باقی را بیکار سازد، و نه ایل و عشیره‌ای داشت که اقوام خود را که طبعا بسته او باشند بر مردم دیگر مسلط کند و نه هم قبلاً تدارک دیده شده بود که لااقل صد نفر دوست مناسب اوضاع با خود همدست سازد که بعد از سه ماه سردار سپه نتواند زیر پایش را جارو کند. در چنین فضایی بود که نه از شاه ندای اعتراضی برآمد و نه از سفارت انگلستان که سید را برای انجام کودتا همراهی کرده بود صدایی بلند شد و کار سید تمام شد.

منابع:

شرح زندگانی من/ عبدالله مستوفی
حیات یحیی/ یحیی دولت‌آبادی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی/ ملک‌الشعراى بهار

کلید واژه ها: سیدضیاءالدین طباطبایی کودتای سوم اسفند